عدم مقومیت یقین درونی در همبافته یقین

شاگرد: وقتی بخشی از این مجموعه تکوینا رفته؛ یعنی وقتی یقین نیست دیگر این همبافته هم رفته است. در اینجا دیگر نقض صدق نمی‌کند.

استاد: این همان استدلالات کلاسیک است که مکرر از آن‌ها صحبت کرده‌ایم. می‌گویی وقتی جزئی از کل رفت، کل هم رفته. من مفصل این را نقد کردم. چه کسی گفته وقتی ما یک کل داریم، اگر یک جزئش برود کل هم می‌رود؟! می‌گویند واضح است و بدیهی است. من راجع به اجزاء مستحبی، مفصل عرض کردم. مثال‌هایی هست که مکرر آن‌ها را عرض کرده‌ام. یک انگشت جزء بدن هست یا نیست؟ کل بدن را در نظر بگیرید. یک انگشت جزء آن هست یا نیست؟ اگر این انگشت قطع شد بدن رفته؟! بله، اگر مراد از کل، کل با بدن است، خب معلوم است که رفته. اما می‌توان گفت بدن رفت؟! بدن نرفته. بلکه انگشت آن رفته.

شاگرد: مثلاً اگر سر کسی برود می‌توان گفت که بدن رفته؟ چون جزء رأسی است. یقین درونی هم وقتی نباشد کل می‌رود. آثار، آثار آن حالت درونی است. در اینجا هم ما جزء رأسی را نداریم.

استاد: بله، ببینید اگر جزء رأسی طوری است که مقوم است، همینطور است. یعنی با رفتن مقوم، بقیه آن‌ها هم می‌رود. اگر برود که اصلاً «لاتنقض» غیرحکیمانه می‌شود. اما چرا «لاتنقض» غیرحکیمانه نیست؟ ببینید بعضی از چیزها هست که آورنده است، نه مبقی. یعنی سر، جزء البدن است، حدوثا و مبقی او است بقائا. اگر سر را بزنید تمام می‌شود و می‌رود. اما در بناء؛ مثال رایجی که همه جا می‌زنند. بناء خانه را ساخت، علت سر و پا شدن خانه است حدوثاً. اما آیا بقاء هم باید باشد؟! یعنی تا زمانیکه این بناء زنده است باید این خانه باشد؟! نه. یعنی یک جزء می‌تواند یک جزء رئیسی باشد، اگر آن نباشد کل هم نیست؛ ان لم یکن لم یحدث، اما اذا احدثه فیبقی؛ حتی بدون وجود او. یقین کدام یک از این‌ها است؟

> 33:03

وقتی برای کسی حال یقین می‌آید و رفتار شکل می‌گیرد، این شکل گرفتن رفتار کدام یک از این‌ها است؟ اگر یقین برود همه چیز فرو می‌ریزد؟ اگر اینطور است پس استصحاب هم نکنید. چطور می‌گویی استصحاب عقلائی است؟! اما اگر نه، یقین آمد و یک رفتار شکل گرفت، و با رفتن حال یقین دیدی که حدوث این یقین برای این شکل گرفتن کافی بود، بقاء این شکل گرفتن منوط به آن نیست که بگویی جزء مقوم است. اینجا است که این حرف‌ها می‌آید. می‌گوییم یک همبافته‌ای شکل گرفته و یک جزء آن رفته است. جزء مقوم در بقاء آن نبوده است. علت مبقیه آن نبوده. حال که علت مبقیه نبوده ما می‌گوییم این پیکره را به هم بزن؛ لاتنقض.

شاگرد: منظورتان این است که شأنیت بقاء را دارد؟

استاد: بله، یعنی شأنیت بقاء را نقض نکن. چرا؟ چون علت مبقیه شأنیت بقاء، حالت یقین نیست. آن یقین آمد و این شکل گرفت. البته من این را نمی‌گویم که بپذیرید. به‌عنوان یک معنای دیگری می‌گویم که در کنار آن‌ها روی آن تأمل کنید. ببینید اصالً غیر آن‌ها هست یا نه. من گمانم این است که وجه پنجمی می‌شود برای فرمایش مرحوم مظفر. یعنی نه کنایه است و نه مجاز. بلکه یک نحو حقیقت است. با این توضیحی که عرض کردم.

انواع اجزاء خیلی بحث خوبی است. اگر شما بعضی از مباحث را تشریف ندارید آن‌ها را پیگیری کنید. با همین انواع جزئیت قنوت را جزء نماز کردیم. رمی جمرات را جزء حج کردیم. همین که بزرگان فقها می‌گویند رمی جمرات در روز یازدهم و دوازدهم جزء مناسک حج نیست. چرا؟ به‌خاطر این‌که اگر حاجی عمداً آن‌ها را ترک کند حجش باطل نیست. با این استدلال! درحالی‌که این درست نیست. قطعاً رمی جزء مناسک است. اما جزئی است که اگر عمداً هم آن را ترک کنند صدمه‌ای نمی‌زند. می‌گویند نمی‌شود! قنوت جزء مستحبی است. می‌گویند نمی‌شود جزء الصلاة باشد اما مستحب باشد؟! پس کی عمل مستحب مقارن نماز است. این‌طور فرموده‌اند. درحالی‌که این‌طور نیست. واقعاً قنوت جزء الصلاة است. اما جزء ندبی است. این قابل تصور است که وقتی هست جزء است و وقتی هم نیست صلات باقی است. همچنین شهادت ثالثه در اذان.

شاگرد: طواف نساء هم همین‌طور بود.

استاد: در عمره مفرده که صحتش مبتنی‌بر آن نبود.

شاگرد۲: به نظر شما در رابطه بین ظاهر و باطن در این همبافته روشن است که علت مبقیه نیست؟ چون در بیان اول شما که شاید برخاسته از ارتکاز شما بود، تعبیر ظهور و تجلی را مطرح فرمودید. یعنی این رفتار ظاهری تجلی آن باطن هست. اگر این‌طور باشد احساس می‌شود که باطن علت مبقیه ظاهر هم باشد.

استاد: این استدلالات در فضای علوم اعتباری و علوم انسانی، نگاهش عوض می‌شود. این‌که ظاهری بدون باطن نمی‌شود، نگاه‌های ثبوتی است. نگاه های منطقی-ریاضی و روانی است. اما وقتی در علم حقوق و علوم اعتباری می‌آید؛ در علومی که شما می‌خواهید ملاکات و حِکَم و مصالح را سامان‌دهی کنید و به سائر اغراض برسید، این حرف‌ها نیست. در اینجا شما یک اغراضی دارید، آن‌ها را انجام می‌دهید بدون این‌که مبتنی‌بر این باشید که «لکل ظاهر باطن»؛ اگر آن باطن نباشد آن ظاهر نیست. اصالً قواعد کاربردی برای کاربرد است. نه برای واقع‌گرائی و نگاه به واقع. این منافات با آن نگاه ندارد.

شاگرد: درجایی‌که کسی به لوازم یقینش پایبند نیست، می‌گویید لست علی یقین. مثلاً در مورد کسی که اهل مبالات نیست می‌گویید یقین به معاد ندارد. خب این تعبیر، یک تعبیر ادعائی است؟ یا یک تعبیر عادی است؟

استاد: یعنی به او می‌گوییم که یقین نداری.

شاگرد: وقتی نفی یقین می‌کنید، یعنی نسبت به برخی از اجزاء این همه بافته این را می‌فرمایید.

شاگرد۲: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُم[1]».

استاد: منظور شما این است که یقین را دارد و می‌گوییم ندارد؟ یا می‌خواهیم بگوییم ثبوتاً ندارد؟

شاگرد: الآن در اینجا وقتی نفی می‌کنیم دقیقاً چه چیزی را نفی می‌کنیم؟ در نفسش یقین دارد اما به آن ملتزم نیست. وقتی نفی یقین می‌کنیم درواقع چه کار می‌کنیم؟

استاد: در آن جا می‌خواهیم بگوییم یقین اقتضاء ظهور در رفتار دارد. می‌گوییم اگر یقین درست و حسابی بود باید در رفتارت ظهور کند. الآن که در رفتار شما ظهور نکرده می‌توانیم بگوییم این یقین، یقین نیست. یقینی که در آثار تأثیر کند نیست.

> 38:45

شاگرد: اصلاً این تعبیر، تعبیر ادعائی نیست.

استاد: روی این بیانی که من عرض کردم؟

شاگرد: بله.

استاد: می‌تواند باشد. یعنی به آن معنایی که مطلوب من شارع از یقین است، اصلاً یقین نیست. اما طبق قولی که بخواهیم یقین را حالت قلبی بگیریم نیاز به این ادعا دارد.

شاگرد: یعنی «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» مجاز است؟

استاد: نه، «جحدوا» با «استیقان» منافاتی ندارد. انکار می‌کنند. به عبارت دیگر به‌خاطر منافع دیگر بین یقین و آثار آن فاصله می‌اندازند.

شاگرد۲: مثل دروغ گفتن.

استاد: بله. لذا از چیزهایی که قبلاً هم توجه داشتم این بود که تأکید می‌کند «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ». یعنی در دلشان مشکلی نیست. بلکه مشکل این است که «جحد» دارند. یعنی باید «و اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» آثاری را بار کند اما نمی‌کند. یعنی در اینجا تأکید بر این است که یقین نفسی را از نظر فهم و درک، پیدا کرده اما «جحدوا بها». از حیث عمل ملتزم نمی‌شود که «استیقن» را جاری کند.

شاگرد: رابطه رفتار با افعال خارجی چیست؟ ظاهراً شما آنها را یکی نکردید؟

استاد: در اینجا سؤالات غامضی هست. من فعلاً می‌گویم و رد می‌شود. مقصود من فی الجمله معلوم است. اما این رفتار یعنی کارهایی که انجام داده؟ می خواسته انجام بدهد؟ اقتضاء آن یقین است؟ ما که می‌گوییم یقین همبافتهای از اینها است، منظورمان آن یقین با اقتضاء عرفیش است. فعلاً عرض من این است. تا ببینیم که کجا روی آن توافق کنیم.

شاگرد: اینکه در دلیل دارد «حتى يستيقن أنه قد نام حتى يجيء من ذلك أمر بين و إلا فإنه على يقين من وضوئه و لا ينقض اليقين أبدا بالشك و لكن ينقضه بيقين آخر»؛ قرینه نیست که یقین آن حالت درونی است، نه آن هم بافته؟

استاد: در اینجا که حضرت یقین دوم را پر رنگ می‌کنند.

شاگرد: خب یقین دوم حالت روانی است. یعنی تنها حالت درونی را می‌گوید.

استاد: یعنی یقین قبلی که یک همبافته بود، چه چیزی میتواند کل آن را از بین برد؟ صرف رفتن یقین قبلی که با شک میرود نمیتواند آن را از بین برد. چیزی میتواند این پیکره را از بین ببرد که یقین جدید بیاید. یقین جدید با آثار جدید.

فردا روایت دوم را بررسی میکنیم. عالی السند است و مطالب خیلی خوبی ذیل آن مطرح است. باب پنجم از ابواب وجوب صوم و نیته، روایت دوم، از کافی شریف نقل میکنند. مطالب خیلی خوبی ذیل آن مطرح است. «یوم وفّقَ» نسبت به سائر روایات خیلی بحث دارد.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] النمل ۱۴

بازبینی #1
ایجاد شده 30 مه 2026 13:14:13 توسط ... .
به روزرسانی شده 30 مه 2026 13:15:55 توسط ... .